

و جامه . میبخشیم و پادشاهی برای شما برمیگزینم که مایه خشنودی شما گشته داد و دهش ورزد .^{۱۰}

- باین پاسخ شاهنشاه سفرای عرب جوابی نداده همگی ساکت شدند و گوئی سخنان ملوکانه در قلب آنان اثر کرد اما در اینوقت یکنفر از سفراء که ترجمان اسم او را (مغیره بن زراره) نامید پیش آمده گفت ای شاهنشاه بزرگ این سفر که میبینی در مقابل سخنان تو ساکت مانده سر بزیر افکندند همگی از بزرگان و سرداران قوم عرب هستند و از نژاد گرانمایگان و اشراف میباشند و همیشه نجبا و اشراف از هر قومیکه باشند از نجبا و اشراف قوم دیگر جانب داری کرده رعایت مینمایند و در مقابل همه دیگر شرم و حیا ابراز میدارند اینست نه این حضرات تمام آنچه را ده مامور اظهار هستند بیان نموده مقام ترا که رئیس نجبا هستی احترام نهادند و جواب آنچه را که گفتی ندادند اما من که یکنفر از عامه هستم و در پرتو مسلمانی با آنکه نژاد بزرگ ندارم همدوش و همقدم این بزرگان شدهام آنچه را که میباید عرضه ندارم میگویم زیرا ما این دین مبین را پذیرفتیم تا از آداب اشراف مآبانه و احترامات بیجا و تفوق یکدسته از انبای بشر بر دسته دیگر آسوده شویم اینک من بتوای شاهنشاه میگویم و این همکارانم شاهد گفته من باشند اما آنچه که گفتم از روزگار تیره اعراب معلومات تو ناقص است زیرا روزگار ما بدتر از آنی بود که گفتم ! ماصبح از خرمات ساخته آنرا ستایش میکردیم و

و ظهر آنروز خدای خرمائی را میخور دیم و عصر خدای ما سر گینی
بیش نمود ! ما دختران خود را زنده بگور میگردیم و این را
نوعی از غیرت میسر دیم ! ما از آداب انسانیت بقدری بی خبر
بودیم که بعضی حیوانات مسلمانا بر ما رجحان داشتند و فقر و
فلاکت ما بجدی بود که قابل توصیف نیست اما پروردگار ما بر ما
ترحم کرد و همانطور که برادر دینی من نعمان شرح داد محمد
(ص) را بسوی ما فرستاد تا از هر بدی و کثافتی روح و تن
ما را بشت و ما را امور بتبلیغ کرد چنانکه شنیدی هر گاه میل
داری جزیه را به پذیر و آنرا باید با نهایت فروتنی و سر افکنندگی
تسلیم کنی و اگر نه بچنگ آماده باش و با مسلمان شو و خویشان
را سعادت مند گردان - سخن این سفر بطوری شاهنشاه را بخشم
آورد که فرمود اگر نه آنکه فرسته را کشتن شاید فرمان داد می
تا سر از تن شما برگیرند اینک باز گردید و دور شوید از اینجا
و شاهنشاه فرمان داد تا يك کیسه پر از خاک آورده برگردن
مهر سفره بار کردند و آنان را از بازگاه را ندند - رستم سپهبد
آنروز ساعتی پس از اخراج سفراء از سابلط بسیفون آمده خدمت شاه
رسید و همینکه داستان گفتگوی سفرا را شنید خاطرش پریشان گشته گفت
مگر نه آنکه از زمان پیشین هر کشوری را که ما بفرمانبر داری خویش
میخواندیم نخست از آنها آب و خاک میخواستیم اینک شما بدست
خود به آزیان خاک بخشیدید ! - اینرا گفته سوارانی چند از

بی سفر فرستاد که خاك را باز ستانند اما سواران به سفران رسیدند و عجب آنکه ترجمان برای من حکایت کرد که شخصی که گفت من مهتر همگام و خاکرا بدوش کشید آهسته برفیقانش میگفت (بخدای بزرگ سوگند که ما خاك پارس را بردیم و اینک باید برای سعد این خاك را مزدگانی بریم ا) و نیز همین ترجمان از قول سفر حکایت نمود که عمر خلیفه اسلام نوشته است سفرای فصبح ماهرچه در بارگاه شاه ایران بگویند مایه توهین وی و سستی کار ایرانیان خواهد شد زیرا آنها بقدری عرب را حقیر میشمردند که امروزه از مشاهده سفرای عرب مبهوت گشته بغض در حلقشان میپیچد و نیز شرح دین اسلام و مبانی آئین و قوانین ما ایشان را متزلزل و عقیده ایرانیان را از خودشان سلب میکند (۱) ...

بند یازدهم — دو شاهزاده دلداده

در ایوان بلندی که جلو شبستان بزرگ قصر شهر بانو مشرف بدجله واقع بود دو دختر جوان خود را به حریرهای نازک پیچیده قدم زنان گرم گفتگو بودند. یکی از آن دو بدیگری میگفت: خواهر جان این شام اندوه انگیز و این ستارگان گریان گواه ما باشند اگر در این اندرزی که تو میدهم جز فرخندگی تو را نخواهم. سازش

(۱) ملاکرات سفر نزد یزدگرد و وقایع این سفارت عیناً از طبری و ابن اثیر نقل شده است

تو با ترگین هزاران سود خواهد داشت نخست آنکه هرگاه زور
 تازیان بر ما بچربد در کوهستان گرجستان پناه استواری برای دربار
 پیدا میشود که پدر و مادرمان هم از گزند دشمن و هم از بداندیشی
 این بزرگانی که هر کدام برای خود آرزوی تخت و افسر میکنند
 آسوده در آنجا خواهند زیست دوم آنکه خاندان شاهی گرجستان
 از تخمه بهرام و نژاد ساسانیان و خویشاوند خودمان هستند و هزار
 بار بر شهزاده همد یا تخمه فیروزان ناکار برتری دارند و از اینها
 گذشته همینکه گرگین به مهر تو امیدوار شد با سر و جان در
 نگاهداری و پرستاری ما خواهد کوشید و بهمراهی پسر دانی
 خودش نرس دو پرستنده جانفشان ما خواهند شد - دختری که
 مخاطب این سخنان بود پس از اندک تأملی پرسید : - مهین بانو
 آیا ریشه و نژاد این نرس را درست میشناسی ؟ دختری که معلوم
 شد نامش مهین بانو است پاسخ داد : - آری خواهر جان مگر تو
 نمیدانی این نرس فرزند کودوز است و از نژاد اشکانیان است که
 هفتصد سال است بر ارمنستان پادشاهی میکنند و همگی بزرگان
 و سرزندگان ارمنی از نژاد تیرداد اشکانی میباشند - دختر دیگر
 گفت : پس چرا نامش نرس است ؟ مهین پاسخ داد - خواهرم ،
 نرس همان نام پارسی است که ما نرسی میخوانیم و بر اینگونه
 نامهای پارسی رومیان يك (س) می افزایند چنانکه نرسی را نرس
 و خسرو را خسروس میخوانند و از زمانیکه ارمنیان بدین عیسی

گرویدند کشیشان ارمنی از هر دو هر در پیروی رومیان را بر هم
نژادان ایرانی خود برتری نهادند و مردم هم ناچار بدستور کشیشان
رفتار کردند اینست می بینیم با آنکه شاه و بزرگان ارمنی در کارهای
کشوری هرگز از رومیان فرمانبرداری نکرده آئین رومی را نپذیرفته
زیر بار فرمانروائی شاه روم نرفته از شاهنشاهی ایران جدائی
نپسندیده اند باز هم کشش دینی مایه آن گردیده که رنگ و روی
رومی در برخی کارهای ارمنیان دیده شود اما خواهر با جان برابرم
شهربانو، تو بدان که این جوان به نژاد ایرانی خود دل بستگی دارد
و نوید میدهد که هر گاه او را به همسری خود برگزینم بدین
دبرین نیاکان بازگشته مردم ارمنستان را نیز دوباره به دین زرتشت
باز گرداند - دختر دیگر که دانستم همان شهربانو است پرسید:-
آیا گرگین هم عیسوی است؟ - همین بانو گفت:- آری گرگین و
همگی شاهزادگان و بزرگان گرجی هر چند از نژاد شاپور دوم و
از نخمه ساسانیانند (۱) - از آنکه در زمان شاهنشاهی فیروز رومیان
شاه گرجستان را فریفتند و کشیشان ارمنی از نخمه اشکانیان شاه
گرج را بدین عیسی کشیدند و شاهنشاه ایران با کوشش بسیاری
که کرد نتوانست نه آنان و نه ارمنیان را از دین نو باز گرداند و
بیم آن بود که هر گاه پافشاری شد آن دو گروه رشته خوبشاوندی و

(۱) مطابق روایات صحیح و اسناد محکم تاریخی پادشاهان گرجستان که
تا عهد قاجاریه بر آن مملکت فرمانروا بودند از نژاد ساسانیان هستند چنانکه
امرای ارمنستان نیز از نژاد اشکانیانند.

پیوند را گسسته خود را بدامن روم افکنده و خونریزیها پیش آید
اما اکنون گرگین نیز آشکارا میگوید که هرگاه همسری شهر بانو
سرافراز، آیم باز به دین کهن برمیگردم و آتشکده های نیمه ویران را
دوباره در گرجستان خواهم افروخت .

شهر بانو گفت : - خوب . خواهر جان من و تو که آزاد و
خودسر نیستیم و پدر و مادر ما بلیکه همگی ایرانیان در کار زناشوئی
ما نگرانی میکنند و از سوئی به سپهبد نوید همسری ما را داده اند
و از سوی دیگر با هندو شاه گفتگوئی در میان است اینک در این
میان ما چگونه خودسرانه با دیگری بند و بست کنیم ؟ - مهین بانو
با کم حوصله گی گفت : - خواهر جان . راستی تو دل و روانی شکفت
انگیز داری . منکه نمیتوانم خود را تا پایان زندگی گرفتار رنج و
ناامیدی بسازم من به نرسس نوید همسری داده ام و خواهش او را پذیرفته
هستوری داده ام که امشب اینجا بیاید که یکدم با هم دیگر گفتگو کنیم
و گرگین نیز بی گمان با وی خواهد بود - هنوز سخن مهین بانو
بانیجام نرسیده بود که کنیزکی از پنجره تالار سر بدر کرده بنوعی
مخصوص آهسته سوت کشید و مهین بانو شتابان بجای وی رفت در
حالیکه خواهرش را هم با خودش میکشید و چون به کنیزک رسید
پرسید : - شهر آشوب چه تازه داری ؟ - کنیزک گفت : - بانو
آزرون باد ، آن هر دو تن در ناو کوتاه و خردی که یارو زن نداشت
و خویشان آنها میرانند به کنار کاخ آمدند و من با کندی هر دو

را بالا آورده در سرپوشیده کنار برگه جای شان دادم و پذیرفتاری
 و پرسندگی نمودم و اینک خورش خورده به باده نوشی و نوازندگی
 پرداخته شما را چشم میدارند - شهربانو با شکفتی به خواهرش گفت :-
 چگونه ما را چشم میدارند آیا اینان همان شهزادگانی هستند که
 اکنون باد میگردی؟ - مهین بانو گفت :- آری خواهر جان -
 شهربانو پرسید :- آیا میخواهی بی پرده با آنها سخن برانی؟ -
 مهین بانو گفت :- هرگز، هرگز! راستی تو خواهر جان مرا بسیار
 خودسر و بی پروا شناخته‌ای اینک با من بیاد بنگر که چگونه
 رفتار میکنم

عمارت سرپوشیده از اختراعات بسیار قدیم ایرانیان است -
 از آنجائیکه سرزمین ایران دارای اعتدال کامل است یعنی تابستان
 گرم، آفتاب سوزان و زمستان سرد، نسیم طاقت فرسا دارد ایرانیان
 ناگیر بوده اند عمارات و ابنیه خود را طوری بسازند که قسمتی
 مانع گرما بوده قسمت دیگر محفوظ از سرما باشد زیرا در آن
 زمانه هنوز تقلید کورکورانه بر مغز ما تسلط نیافته بود و طبائی
 که مقتضیات اقلیم اروپا را در آب و هوای ایران ترویج نمایند
 بوجود نیامده بودند - در سقف عمارت سرپوشیده بادگیرهای بلندی
 تعبیه کرده بودند که دائماً هوا را بجریان می انداخت و نمونه آن
 هنوز در یزد و خراسان دیده میشود گرداگرد سرپوشیده صفحه ها

از سنك برآورده در وسط حوض آبی با سنگهای رنگین و کاشی می ساختند . میان حوضی که در سرپوشیده قصر مهین ساخته بودند فواره ای از عقیق بود و بالای آن خروسی از جنس فلزات تعبیه کرده بودند که چون فواره را میگشودند آن خروس بقوه آب چرخیده و هر لحظه پروبال زده ذرات آنرا در هوا میپراکند و از آنجائیکه آب را باعطر و گلاب می آمیختند پر زدن خروس فضای سرپوشیده را هر لحظه معطر میگردانید .

صفه بزرگی که سمت راست سرپوشیده بود بوسیله درب کوچکی به خلوتخانه ها راه داشت و مهین بانو با شهر بانو و کنیزك خود از همان در آهسته وارد صفه شدند . جلو این صفه پرده زنبوری آویخته بودند بنوعی که از درون آنجا بیرون دیده میشد و از بیرون کسی نمیتوانست درون صفه را ببیند . مقابل این صفه در سمت چپ سرپوشیده صفه دیگری بود که چندین چراغ پرنور آنرا روشن گردانیده بود . همینکه مهین بانو به صفه قدم نهاد خواهرش را پشت پرده کشانیده گفت : - بنگر خواهر جان ، جوانی که نیمتاج خود را کج نهاده است گرگین خواستار تو است و آن دیگری که بر کلاهش پرنطاوس زده نرسس خواستگار من میباشد - شهر بانو بعد از آنکه با دقت به صفه مقابل نگریست به خواهرش گفت : - آیا آن کنیزکی که آنجا پرستاری میکند کیست زیرا بچشم من آشنا می آید؟ - مهین بانو پاسخ داد : - او گلخاتون گرجی است .

که پارسال برای من ارمغان فرستادند و خواهرش را هم که نرگس
خاتون باشد بتو ارمغان کردند و چون این دو خواهر پرورش یافته
خانه کرکین هستند امشب او را برای پرستاری خدایگان دیرینش
فرستادم - گنج خاتون چنگ مینواخت و کنیزك دیگری می کساری
میکرد . چهره آن دو شاهزاده از سورت باده گانام شده بود - کرکین
جوانی برد با اندام متناسب سفید پوست و نگاهش چشمهای گیرنده اقلیم
کزجستان را بیاد می آورد و اما نرسس گندم کون و کم گوشت
و عصبانی تر با اندامی مری کشیده و پشت لب آن هر دو جوان تازه
سبز شده و آثار شجاعت و چابکی از قیافه هر دو نمودار بود .
همینک مهمانان بوسیله شهر آشوب از ورود بانوان آگاه شدند هر دو
برخاسته نماز بردند و مهین بانو با گرمی و مهربانی از پس پرده
خوشباش گفت و سهر بانو نیز سلام ایشان را پاسخ داد - چون همگی
نشستند کرکین گفت : ای برادرم نرسس آیا میگذاری نخست من
به نوای (فزون باد) سرافراز شوم ؟ - نرسس به نشانه موافقت سر
فرود آورد و کرکین دست فرا برده چنگ را از کنیزك گرفته این
چکامه را با آواز روان بخش سروده و با پنجه در ساز نواخت : ای
ستارگان درخشان که شما دیده بانان کار و کردار زمینیان هستید
گواه باشید! ای هوای جنبنده و ای آب ریزنده ، ای دلهای پریشان
دلدادگان و ای ناله های سوزناک آزارگان ، گواه باشید ! گواه باشید
و همدردی کنید با آن شیری که در بیشه آزاد میخراهد ، او بزرك

بود و فرمانروا - همدردی کنید با آن گوزنی که در کوهستان میچرید ،
خرم بود و کامروا - همدردی کنید آن بازی که در آسمانها میپیرید ،
شادان بود و بانوان - ناگاه دامی پیش پای شیر در آمد . . . ناگاه گل بوته‌ای
شاخهای گوزن را به بند افکند . ناگاه کبکی بر کردن باز چنک زد !
این چکاء مبهم و حیا آمیز ترگیس دروازه کلام را برای فرس
کشود زیرا او نیز پس از کسب رخصت چنک را برداشته بدینگونه
سرود : « ای نگش نکارین من آبا تو را کدام پیک پی خجسته
از آبادیهای شادی بخش پارس بکوهتار ارم ارمغان آورد ؟
چگونه زندگی پر از آرامش و روز و شب پر از آسایش ما را تو
نابود کردی ! دل سخت دلاوران را نرم و دم گرم دایران را آه
سرد گردایدی ! تو که بودی ای خداوند نگش که یکچنین کمند
نگستنی داشتی ! کدام دلدار روئین تن است که در برابر تیردل
دوز شما سپر نبندازد ! » - در این هنگام گانجخاتون که به صفت
بانوان رفته بود باز گشته گفت : - ای خداوندان بانوان من
(افزون باد) شما را پسندیدند و اینک باسخ خود را از کمینه
بشنوید - پس رودی را که با خود آورده بود ساز کرده آهنگ
بخشید و اینچنین خواند : « در این دژ بلند که دیده اختران
را در آن راه نیست ، در این شارستان بمانند که جز فرو نوش
ایزدان را در آن جاه و گاه نیست ، در این بالا برفراز توه پاکان
که برای پاکدامنان بنیاد گردیده است تنی از هر پلشتی شسته و

دلی از درد دوری خسته ، زبان از بدبها بسته و رویه و رفتاری
آزرمی و آهسته تواند درون شد ! .. ، آواز طرب از گیز و روح افزای
گلخانن با نوای رود هم آهنگ در خاطر شاهزادگان تأثیری
شکفت کرد بطوریکه نرسس در میان نغمات وی دویده از گرگین
پرسید : — مگر در گرجستان بفرو مایگان نیز نوای رود می
آموزند ؟ گرگین پاسخ داد : — نی ، در گرجستان هم مانند کت
های دیگر ایران زمین کارخنیا گری و رامش ویژه گرانمایگان
و آزادگان است و خنیاگران و رامش رانی که از نژاد فرومایگان
باشند نمیتوانند بیش از يك ساز بیاموزند و آن ساز هم نباید رود
با چنگ باشد و فرومایگان بیشتر به (سارنگ) یا (تنبور) می
پردازند اینهم از زمان شهنشاهی بهرام گور برای توده روا گردیده
است و پیش از بهرام به جز (نی) و کرنا و شیپور ساز دیگری
نمیتوانستند داشته باشند اما در زمان بهرام گور نخست شاهنشاه
برای فرومایگان سازی خوبستن ساخت . که امروزه بنام وی (شاه
گور) مینامند و پس از آن چند انزار دیگر هم برای فرومایگان
روا داشت (۱) — نرسس گفت : — پس این کنیزك گرجی که
تو برای بانوان ارمنان فرستاده ای چگونه هم چنگ و هم رود مینوازد ؟
هنوز گرگین پاسخی نداده ناگهان از يك گوشه صفت شاهزادگان
يك درب مخفی که به صورت تخته سنگ مربع مانند سایر سنگها

(۱) شاه گور یا شهگور همانی است که امروزه چفور مینوایند

دیده میشد فرو رفته و زنی با قیافهٔ جدی در حالیکه خود را بیک پارچهٔ سیاه در پیچیده بود نمایان گردیده سری از روی احترام فرود آورده گفت : — من بگویم که چرا این کشیزك گرجی چندین سز را میتواند نتواند او میتواند نتواند زیرا كه كميزك نیست و آزاده است ، زیرا او و خواهرش دختران بویه شاه سردار گرجستان و فرستادهٔ این شاهزادهٔ جوانند تا شاید دل بانوان را نرم و سر آنان را بدان سو گرم کرده ایشانرا از فرمان شاهنشاه پدرشان باز داشته سپهبدان بزرگ را و نجاتیده آشوبی برپا کنند و این همه برای آنکه شاهزاده گرجین و شاهزاده نرسی از روی بك برکه نگش ، نگشی که بر کاغذ کشیده شده بوده دلباختهٔ بانوان گردیده اند ! اینهم گناه من است .. همین من .. زیرا هنگامی که فرستادهٔ شاه گرجستان ارمغانی چند برای مردك مرزبان استخر و شهنشاه یزدگرد که آن زمان فرزند مردك خوانده میشد آمده بود ما نیز ارمغانی چند باز فرستادیم که در آنمیان دو برکه نگش همین بانو و شهربانو بود که من خود در بسته ها نهادم ! .. —

ورود ناگهانی این زن و بیانات او جوانان را غرقهٔ بهت و دهشت ساخت و هر چند در ابتدای ورودش بانوان خیلی بیحناك شدند اما پس از اندك توجهی همین بانو به شهربانو گفت : — خواهر ، هراس مکن ، این مهاردخت است جز آنکه نمیدانم چگونه بدین جا آمده و از کجا آگاهی یافته و آیا خویشتن از سیفون آمده با جهان بانو

او را ترستاده است .. - شهربانو سخن خواهرش را بریده فریاد کرد: - مادر جان، مادر من اینجا پشت پرده هستم اینجا بیا! -
مها دخت قیافه جیدی خود را از آواز شهربانو در باخته تبسم بر لب سری با احترام سوی شاهزادگان فرود آورده رو به صفت بانوان رفت و همینکه پرده را برداشت خود را در آغوش شهربانو و همین بانو یافت که هر دو فرار وی بخشایش میطلبیدند و پوزش بانوان بطوری احساسات مادرانه مهادخت را به جنبش آورد که گفت: -
چه شده! مگر گناه بزرگی کرده اید اینکه شما از پست پرده به دوشاهزاده هم پیوند و خوبشاوند گفتگو کنید بزه کاری نمی باشد! -
همین بانو با شغف درونی گفت: - پس تو راجهان بانو فرستاده است و آیا او آگهی ندارد اگر چنین است تو مادر جان ار کجا سراغ ما را گرفتی؟ مهادخت با تبسمی پاسخ داد: - ها، این دیگر پرسش ندارد مگر شما کمان می کنید میتوان در این کاخ ها چیزی و شیده از من نگاه داشت من از آروزی که فرسته هند نزد شما آمد و جهان بانو در خوان دهربانو شام خورد رفتار و کردار نرگس خاتون را زیر دیده گرفته او را تا کزیر ساختم که همه چیز را به دست و انموده از آنچه رو میدهد آنگاهم بگرداند.

از طرز گفتگوی مهادخت بر بانوان معلوم گشت که از این پیش آمد و از پیوند شاهزادگان با آنها ناخشنود نیست و راستی

هم همینطور بود زیرا مهادخت این پیوند را از جهات بسیار بر پیوند با فیروزان ترجیح می نهاد و عقیده اش این شده بود که هرگاه وقایع سهمگینی پیش آید که یزدگرد را به ترك پایتخت و ادار سازد خویشاوندی با گرجیان و ارمنیان او را به قفقاز خواهد کشانید و کوههای بلند قفقاز بهترین پناه گاه و ملجأ دربارفراری خواهد بود - بهر حال ورود مهادخت برای دستة عاشق پیشه بجای آنکه محفل بزم را مفشوش سازد بیشتر از گذشته گرمی و آراستگی بخشید و نوای رود و چنگ زبان حال طرفین را اعلام داشته پاسی از شب را به نوشانوش و پاس دیگر را در قول و قرار و پیمان و میثاق گذرانیدند و مهادخت میانجی بینش مند و بخردی بود که نه است شاهزادگان و بانوان هر دو طرف را امید وار سازد و دستور داد که آنها جداً عشق خود را مستور و مخفی ندارند تا او بتواند مطالب را بطوری که شایسته است سمع شاه و جهان بانو برساند و کاری کند که شاهنشاه خویشان با پادشاهان ارمن و گرج که اکنون در اردو گاه رستم هستند پنهانی قول و قرار بگذارد

۵ - نامه - فیر هن - وستان پادشاه خود

آخرین نقشه سودمندی که رستم دیروز به شاهنشاه پیشنهاد کرد این بود که شش ماه جنگ را بتأخیر اندازند و در این مدت بطوریکه هم اکنون مقرر گردیده در تمام اطراف و کناره های

فرات مردم به قلعه های خود پناه برده آذوقه و مواشی را دستبرد دشمن محفوظ بدارند و دسته های متعدد سپاه ایران در معرکه و کداز های مهم قراول داده از شبگردی اعراب و غارت و یغمای آنان جلوگیری کنند پس نتیجه این نقشه آن خواهد بود که ورودی مسلمانان از کرسنگی متفرق شده اعرابی که از نواحی مختلف عربستان گرد آمده اند ناگزیر بخانمان خود خواهند رفت و آنچه باقی بماند ضعیف و زبون گشته بیک حمله مغلوب خواهند شد بعلاوه رستم آشکارا به شاهنشاه گفت که رفتن شخص من یا نفس شاهنشاه به جنگ عرب صلاح نیست زیرا ایرانیان پس از شاهنشاه مرا عزیز و محترم میدانند و تمام امید واری ایرانیان به ما دو تن میباشد حال هر گاه یکی از ما در جنگ تازیان اتفاقاً شکست خوردیم دیگر برای هیچکس جرئت و جسارت نمانده طاقت مقاومت نخواهد یافت و همینکه روح و نفس ملتی ضعیف شد وجین و هراس بر وی غالب گشت صد هزارش در برابر صدتن شکست خورده بخاک میافتد عقیده رستم این بود که او خود در مرکز لشکر گاه نشسته سرداران کازدان با سپاه فراوان متوالیا به جنگ دشمن اعزام دارد و فیالمثل هر گاه یکدسته اعزامی شکست خورد دسته دیگر بکامک وی برسد . این نظر رستم عین صواب است و عجب آنکه مطابق اخبار جاسوسان ایرانی خلیفه مسلمانان نیز میخواستند است خویشتن بجنگ ایران بیاید اما عقلای عرب او را بهمین دلیل از آمدن مانع

شده قرار گذارده اند سرداران متوالی بچنگ اعزام دارد - اما دروغ که بیستهاد رستم را شاهنشاه پذیرفت يك علت عمده اصرار شاه بحركت رستم دسیسه فیروزان است زیرا این مرد با آنکه ظاهراً با رستم اتحاد کرده و اکنون بمقام ارجمند ارگبندی (۱) سرافراز است فطرتاً فاسد و مفسد و جاه طلب میباشد و میگویند پسر بزرگترش برزو از پدرش نابکار تر است و غرض این خانواده آنست که رستم محو شود تا در کارها رقیبی مقابل خود نداشته باشند مخصوصاً محبوبیت و جاهتگی که رستم بسبب دانشمندی و فضایل خود مابین مردم حاصل کرده است بیشتر باعث تحریک حسد و کینه خاندان فیروزان گردیده است . بهر حال اردوی رستم فردا نامدادان از سناط رو به حیره روان میشود و تنظیمات بسیاری مقرر گردیده است از آنجمله اینکه از پیشگاه ایوان بزرگ قصر تا خرگاه رستم همه جا بقاصله هر پنجاه گز يك تن مرد فهمیده ایستاده است و تمام وقایع لشکرگاه را از هر قبیل که باشد آن شخص اولی به دومی گفته دومی به سومی و سومی به چهارمی میگوید تا بعرض شاهنشاه میرسد و بدین طریق اخبار لشکر در کمترین مدتی بدربار واصل میشود



(۱) ارگ و ارج به معنای پایه و مقام است و ارگبند به معنای رئیس کل

مناصب و مقامات دولتی است .

۶. نامه سفیر هند پادشاه خود

فرمان شاهنشاه ابن بنده نیز بنام دیده بانی و نگهبانی از پی
اردو روانه شدم و هم اکنون در میدان جنگ هستم - در بین
راه واقعه مهمی رخ نداده است جز آنکه در شهر برس برخی از
سواران به اموال و نوامیس مردم تعرض کرده و اهالی به سپهبد
شکایت نموده بودند سپهبد رستم بی اندازه از اینباب خشمگین شده
نطقی کرده است که خیلی در لشکر اثر کرده و همه جا انتشار یافته
و خلاصه آن نطق این بوده است : (ای ایرانیان، بگفتن از تازیانی که
بچنگ ما افتاد، در پاسخ پرسشهای ما گفت دادار بزرگ شما را
زبون و زبردست ما نمیگرداند بلکه کردار و رفتار شما سرمایه زبونی تان
میشود - من هم اکنون می بینم که آن تازی راست گفت و کردار ما
سرمایه نباهی ما میباشد زیرا با آنکه تازیان با مردم این شهرها در
جنگ و ستیز هستند رفتار دشمنانه آنان بهتر از رفتار شما است که
بنام دوستی و نگهبانی این شهرها آمده اید! من بشما بگویم که دادار
بزرگ اگر نیاکان و پدران تان را بر دشمن فیروز میگرداند از رفتار و
کردار نیک و دادگری و راستی و درستی ایشان بود جز آنکه شما
دگر گونه رفتار میکنید و بی گمان دادار نیز دگر گونه با شما رفتار
خواهد کرد! - پس از این سخنان سپهبد برخی از ستمکاران را به
مرگ محکوم میکند .

امروز لشکر گاه ایران کنار کهنه رود است نزدیک قادسیه و

همانکه ایرانیان با مسلمانان ترعه شاهپوری است که پلی از سنک بر آن بسته اند - سه روز پیش از این رستم باین نقطه رسیده و من نیز از دنبال وی رسیدم سپهبد با ما مشورت کرد و بکنفرترجمان از مردم حیره نزد سعد وقاص فرستاد که چند تن از عقلاى خود را برای گفتگو اعزام دارد - سعد وقاص مردی را بیکه و تنها روانه کرد بنام ربیع پور عامر و این مرد شمشیرش را در پارچه کهنه‌ای پیچیده بود و نیزه اش به ریسمانی از مو آویخته بود گوئی از تهیه يك غلاف برای شمشیر و يك تسمه چرمی برای نیزه اش عاجز است و با اسب خودش تا جلو خرگاه رستم آمد و آنجا يك قالی قیمتی را که رویه‌بشتی بود سوراخ کرده دهنه اسب را از آن گذرانیده گره زد و هیچکس مانع این حرکات او نشد و پس از ورود نوعی بن نیزه و یای خود را بر زمین میکشید که فرش ها را جمع کرده بعضی پارچه های حریر را میدربید و چون نزدیک رستم رسید فرش را عقب زده بر خاک نشست و نیزه اش را به مخدنه تکیه داد - رستم بوسیله ترجمان که نامش عبود است پرسید چرا بر زمین نشستی گفت میل ندارم بر زینت شما بنشینم ! - پس ترجمان پرسید: برای چه اینجا آمده اید؟ پاسخ داد: (الله تعالی ما را آورده و مأمور کرده است که بندگانش را از فشار و تنگی رها کنید به نعمت و وسعت برسانیم و از ظلم و جور سایر ادیان به عدل و داد اسلام هدایت نمائیم حال هر کس اسلام پذیرفت ما برادر او هستیم و از سرحد خاکش باز میگردیم

و معا کتس را بری خودش مگذاریم و هر کس پذیرفت با او می
 جنگیم یا فایح میشویم و یا کشته شده نه بهشت میرویم) — رستم
 فرمود بسیار خوب حال میل دارید چند روزی در میانه متار که باشد
 او با سخنداد (بیمبر ما فرموده است سه روز دشمن زینهار ندهیم
 اینک از امروز تا سه روز دیگر زینهار باشد و در فرجام یا دین ما
 را مدبری یا جری مگرداری و تا روز چهارم جنگ را آماده می
 شوی) استم پرسید آیا تو بهر مسامدان هستی که سخنت پذیرفته
 باشد و سخنداد (پدر من بهر رسم اما مسامدان چون جسم
 واحد هستند و قول و قرار پس از ایشان در حکم قرار عموم است.)
 بعد از آن شخص رسم با برخی از سرداران در حضور من
 آمده است اما صریح تر و روشن تر از سخنان این مرد شنیده
 اند و بعد از آن خواهی دیدم این را از مصائبی که در پی دارد
 و ما سریم بستی با مسلمانیان در آشتی د آئیم — بزبان ابجد
 معنی آن سخن سپید را انکار نموده گفتند ما هرگز بدین امر
 سل را نماردیم مگر به عی و علاف شمشیرش را ندیدی! — من بنده
 جسارت کرده گفتم در دره در آنها سخنی ندارم جز آنکه بنده
 شمشیر با حامت وی اگر کهنه و زره در نظر من تعمد بود و قصد
 تازمان از اینگونه رفتار بردن است ای اعتنائی خود را به زیور
 و زینت ما نشان داده بزبان حال بگویند که مردی و مردانگی زینت
 و زیور نیست — روز دوم نیز رستم نزد سعد کسی را فرستاد که مرد

دیروزی را زد مافست ولو سعد عوض آورد دیگری را فرستاد و او از اسب خود فرود نیامده همانطور سواره ماند، شخص اول گفتگه کرده باز گشت - رستم زاو پو سید چه را شخص دومی فرستاد فرستاده پاسخ داد که ما باید در رحمت و راحت ما رات کنیم ده روز نوبه او را، امروز نوبه منست - روز سوم رستم بگفتن نماینده طاقت و اینبار شخصی را نام مغیره بن شعبه فرستادند که با سفرای پر اول بیاید تا انت هم آمده و گاه از ایرانیان است و رستم در آنگاهان جلال بر تخت فرود آمد و در آن روز در آن روز کهان با لباس های فاخر رسمی و با جواهراتی در هر دست در هر یک خود حق استعمال آرا دارد و در هر یک در ورودی سردار با انظام اطراف بخرگاه جا گرفته بودند - مغیره که وارد خرگاه او شد بگفت تا تخت سپهبد رفته خواست به او وی بنشیند چا ایران و در گرفته پادشاه کشیدند و او گفت: (عجب است معلوم شد که من در این ار نزل و دانش ایرانیان فقط افسانه شنیده ام و اینک رفته ام از اشتباه سرون آمدیم زیرا ما قوم عرب هرگز به استعمار رفته ساختن یکدیگر راضی نمیشویم در حالیکه می بینم که ایرانیان را بنده و برده خود ساخته اید و جمعی خدایان شده کثرتی را از نژاد خودتان بندگان ضعیف خویش قرار داده اید و سعادتی بالاتر از این نمیشود و آگاه باشید که با این میزان از خرد و دانش و با این رفتار شما مجال است که سلطنت در دست تان باقی بماند و

بقین بدانید که هیچ دولتی بدون مساوات و عدالت پایدار نخواهد ماند خصوصاً وقتی که دشمنانی با رفتار عادلانه تر و عاقلانه تر هجوم آورند) - سخنان مغیره در مردم اثر بزرگی کرد و آنها که فروپایه تر بودند هم آواز گفتند که حق با مرد عرب است و دهقانان و گرانمایگان بسی اندیشناک شده گفتند که این اعراب با تبلیغات خود توده ملت و فرومایگان و برما شورانیده از داخله ما دشمنانی برای ما می تراشند - پس از آنکه مغیره سخن خود را گفت و مقابل تخت نشست سپهبد رستم به سخن پرداخته ایرانیان و دانش و بینش و شهنشاهی کهن و آئین و قوانین ایران راستوده گفت از روز نخست ما در کار جهانداری استوار بوده بر دشمنان غالب و مابین جمیع اقوام و ملل روی زمین ما اشراف و خواجگان دنیا شناخته شده ایم و ما بر همه ملل فیروز بوده ایم اما آنها بر ما فیروزی نیافته اند مگر چند روز یا چند ماه آنها بعلت خشم الهی و گناهان ما بوده و همینکه کفاره گناهان خود را پرداخته و سزای خود را دیده ایم باز رحمت خدائی شامل گردیده دشمن غالب را مغلوب ساخته ایم و در بسط زمین قومی از شما حقیر تر در چشم ما نبوده است همگی مردم نادان و جاهل بوده و پست ترین و زشت ترین طرز زندگی را داشته اند و همواره هنگام سختی و قحطی از ما بعنوان تصدق استدعای اعانت میکردید و مقداری خرما و جو برای نجات شما حواله میدادیم و امروزه هم میدانم که باز همان قحطی و تنگی معاش باعث جنبش

شما گردیده اینست که فرمان میدهیم به امیر شما خلعتی فراخور حال پوشانند و يك استریا هزار دینار باو بدهند و به هر کدام از شما يك کیله خرما نیز عطا شود تا با دل خوش به صحراهای خود باز روید زیرا من میلی به کشتار شما ندارم - پس مغیره نماینده تازیان به سخن پرداخته دادار بزرگ را ستوده گفت آفریدگار همه چیز او است و رزق رسان مخلوق اوست. هر کس هر چه میکند باراده او است و اما آنچه که در توصیف ملت و مملکت خویش گفتی ما خود کاملاً اعتراف مینمائیم این عطای الهی است و آنچه بشما داده خدای بزرگ داده و نیز آنچه که راجع بفلاکت ما بیان نمودی آنرا هم انکار نداریم زیرا الله تعالی ما را بدان گرفتار ساخته بود و اصلاً دنیا بیک حال نمی ماند و دست بدست میگردد و بنای کار جهان بر آنست که پیوسته بینوایان در پی گشایش و آسایش آنقدر میشتابند تا به آن برسند و اهل ناز و نعمت نیز آنقدر از روی ناشکری پی بینوایی میروند که بآن میرسند پس شما هر تاه شکر نعمت میکردید گرفتار شدائد نمیشدید - بعد از این مقدمات مغیره به شرح بعثت رسول الله و بهبودی احوال عرب پرداخته مانند سایر نمایندگان سابق یکی از سه چیز را طلب کرد - پس سپهبد فرمود بنا بر این در آرزوی یکی از سه چیز جان خواهید داد! - مغیره گفت از ما هر کدام کشته شد به بهشت میرود و هر که باقی ماند بر باقی ماندگان شما غالب خواهد آمد و سپهبد که از طرز سخن گفتن آن تازی سخت

خشمگین شده بود سوگند یاد کرد که نامدادان همگی تازیان را از دم تیغ بگذراند. - از جمله چیزهای شگفتی که دیروز شنیدم آنست که بکنن از فالگیران طرز رفتار همانند کن عرب را معنی کرده گفته است سفیر نخستین که بر خاک ما نشست نشانه آنست که خاک ما را برد سایر دومی که بر اسب نشست سخن گفت نشانه آنست که آنها زیر دست و ما زیر دست خواهیم شد و سومین که بر تخت بر شده ایستد نشانه آنست که بر تخت حکومت ما قدم خواهند نهاد.



نامه رستم سپهبد ایران



بر هر کس که از تاریخ گذشته ایران اطلاعی دارد روشن است که جنگ قدسیه یکی از بزرگترین حادثاتی است که صفحه تاریخ را تبدیل کرده سر نوشت این سرزمین را دگرگون ساخته است. از جملة اسناد تاریخی و رسمی که مورخان عرب و ایرانی عموماً در مقدمات این حادثه به آن اشاره نموده اند یکی نامه رستم فرخ هرمز سپهبد ایران است که برادرش فرخ زاد که در خراسان و ری مشغول تجهیز سپاه بوده است - در مضامین اول این نامه عربها با ایرانیان متفق القول هستند و آن عبارت از شرحی است که در باره اوضاع عمومی میدهد اما مورخین عرب قسمتهای دیگر نامه را که به آنها برمیخورده است شرح نداده اند ولی فردوسی مبسوطاً بیان فرموده

و گویا در عهد وی هنوز نسخه بعضی فرمانها و نامه های بزرگدرد و رستم نزد خاندانهای نجیب پیدا میشده است - از آنجائیکه نامه رستم از برخی جهات باین داستان ما ارتباط دارد مختصر آرا ذیلا نقل می کنیم :

پس از سپاس دادار جهان آفرین - درود داد از رستم فرخ هرمز به برادر باجان برابرس فرخزاد : برادر جام آگاه باش که من بچنگی اندرم که برای ما روی نکوئی ندارد و گردس چرخ و ازون نیز جز تباهی و سیاهی نشان نمیدهد - آفتاب از چهارم نگاه میکنند و باراد مردان و بزرگان سر کینه و چنگ دارد - بهرام و ماهید برابر گشته اند و تیروکیوان نیز (۱) برابر ، از زمان من به بزرگان ایران که در خراسان و پهل و مازندران نشسته اند بگوی که چه میکنند ؟ آیا این زمانه پر آشوب هنگام آرام گفتن و آسوده زیستن است ؟ شنیده ام که برخی دریی سرکشی و فرمانی هستند خا نشان بر سر که از مردی و مردمی بی بهره و از نام و ننگ با آگهند ! در اینجا نیز من دوچار دو رنگی ها و دوروئی ها هستم ! بزرگانی که

[۱] فردوسی فرماید :

ز چارم همی ننگرد آفتاب	بچنگ زر کاش آبد شتاب
ز بهرام وزهره است مارا گزند	شاید گدشتن ز چرخ بلند
همان تیروکیوان رار شده است	عطارد بیج دو پیکر شده است
چنین است و کاری بزرگ است پیش	همی سیر گردد دل از جان خویش

با من همراهند همگی گرفتار ضوی اهریمنی خویش میباشند .
من بسیار کوشیدم شاید با تازیان از در آشتی در آمده پیمانی بنهیم
دریغ که انجام نیافت . تازیان در آغاز کار پیشنهاد آشتی نمودند .
پیمان رفت که در خاکهای سورستان هر جا بخواهند نشیمن ساخته
مانند دیگر مردمان باج و سار بپردازند جز آنکه این پیمان را از
آن سوبهانتها دندو هر روز در يك گوشه جنگی روی داد که صدها
مردم شیر دل تباہ شدند و کیش مردم فریب تازیان یکباره دلها را
تیره و دیدگان را خیره ساخته فرومایگان را یکجا فریفته است از
این رو کرانمایگان و بزرگان آشتی با تازیان را برای آینده خود هراس
انگیز شمرده جنگ را آماده شده اند از آنسو تازیان نیز چون از دو
رنگی ها و نایکابریهای مردم ما نیکو آگاه گردیده اند گستاخ تر شده
کم کم آرزوی تخت و تاج کیانی را به دل میپرورند - برادر جان ' من
بسیار کوشیدم که سپاه بزرگ را یکباره بمیدان تازیان نفرستیم و با
قند و فریب آرام آرام تازیان را خسته و در مانده ساخته و پریشان
سازیم جز آنکه شاهنشاه پذیرفت و بر من پوشیده نمی باشد که
فیروزان هم در برهم زدن نقشه جنگی من دستی داشت زیرا این مرد
با همه پیمان و سوگندی که برای یگانگی یاد کرده هنوز در دل
آرزوهای دیگر دارد و بزه که رشته کارها و مهار بینش و خردش
در دست فرزندان است و میگویند از زمانیکه شاه گرجستان و شاه
ارمنستان بیابتخت آمده اند گویا پنهانی گفتگوی پیوند آنان بادوشیزگان